

شهيد ابوالقاسم شيدا



از تبار علی

سازمانه جامع سرداران و شهزادگان استان بوشهر

نام پدر	جواد
تاریخ تولد	۱۳۳۷/۰۱/۰۴
محل تولد	بوشهر - دیلم
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۲/۲۷
محل شهادت	فرسیات
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباز زمینی ارتش
شغل	—
تحصیلات	دیپلم
مدفن	دیلم

زندگینامه

ابوالقاسم در تاریخ ۴/۱/۱۳۳۷ در یک خانواده مذهبی و متدین در شهرستان دیلم دیده به جهان گشود. در سن هفت سالگی برای کسب علم روانه ی مدرسه شد و تحصیلات خود را در مقطع ابتدایی و راهنمایی در شهرستان دیلم گذراند. دوره ی دبیرستان را در اهواز گذراند و در سال ۱۳۵۶ موفق گردید مدرک دیپلم تجربی را اخذ نماید. شهید یار بسیار خوبی برای پدرش بود و خیلی از مشکلات را برای پدرش مرتفع می ساخت و الا مقام در تاریخ ۲۰/۱۱/۱۳۵۸ به صورت پیمانی به خدمت آموزش و پرورش در آمد. او در روستاهای اطراف به تدریس، در مقطع دبستان مشغول گردید و این کار را عاشقانه انجام میداد. او با گشاده رویی و خوش خلقی در روستا تدریس می کرد و به همین دلیل بین روستاییان از محبوبیت و احترام خاصی برخوردار بود. با اینکه در آن سالها متولدین ۱۳۳۷ از خدمت وظیفه ی عمومی معاف بودند، اما ابوالقاسم داوطلبانه برای خدمت به میهن ثبت نام نمود. او به دوستانش می گفت: کاری به معافیت نداشته باشید، به این توجه کنید که اسلام به ما نیاز دارد. شهید با اینکه به تدریس علاقه ی زیادی داشت و همه ی همکارانش در مهرماه همان سال ۱۳۶۰ به استخدام رسمی آموزش و پرورش در آمده بودند، اما بخاطر اینکه جنگ را واجب تر از تدریس در جبهه ی مدرسه می دانست، پس از پایان سال تحصیلی، ۲۰/۵/۱۳۶۰، به منظور فراگیری آموزش نظامی اعزام گشت. سرانجام در تاریخ ۲۷/۲/۱۳۶۱ هنگام آبرسانی به خط مقدم جبهه ماشین حامل وی بر اثر موج انفجار به درون دره پرت گردید و به درجه ی عظمای شهادت نائل گشت.

روحش شاد و راهش پر رهرو و مستدام باد .

وصیت نامه

متن وصیتنامه معلم و سرباز شهید ابوالقاسم شیدا :

نمی دانم چرا گردید قلبم بقرار امشب

هدف گویا کشد هر لحظه انتظارم امشب

سالها بود که چنین آرزو می کردم و به این آرزو می اندیشیدم و در این اندیشه، خود را بیشتر ساخته و پخته می نمودم ؛ آرزوی مبارزه ، آرزوی پیکار ، پیکاری علیه ناخدایان استبداد و فرمانروایان استعمار و زورگویانی که تاریخ انسانها مملو است از مبارزه علیه دد اندیشیهایشان مبارزه علیه جباران قبل از فرعون زورگویان و ستمگران عصر فرعون و خبائث و خونخواران بعد از فرعون ، پیکاریست علیه مستبدانی که اینک غائی ترین مرحله آن را ما مستضعفین به عرصه کارزار کشیده ایم تا با خون کثیفشان ریشه زمختشان را بسوزانیم و با خونمان این دشت را شسته و دشت آدمیت ، دشت عدالت و برابری را لاله گون سازیم.

وہ چه آرزویی که اینک بر آورده می شود ؟ از وقتی که خود را شناخته ام و سپس ظلم و حاکمیت ظالمانه را به سرکردگی امپریالیسم به رهبری آمریکا دیده ام تا آنجا که توانسته ام ، حتی کمترین مبارزه را علیه آن نموده ام . بزرگترین افتخار که نصیبم شد ، بودن و دیدن افقی بود که ۲۵۰۰ سال ملت ایران برای این افق چه شبهای طولانی که طی نکردند و چه مبارزه ها که نکردند و چه قهرمانانی که شهید دادند و هر شهید شمعی بود که در میان این تاریکی درخشش می نمود . اینک خود را آماده می کنم که شمعی باشم در کنار دیگر شمعهها برای کامل نمودن این افق ، بسیار خرسندم افق ایران می دمد که آسمان و زمین را روشن سازد . این که می گویم تنها شور و احساس نیست که از غرور یک جوان بر می خیزد بلکه آموزشهایست که از بطن مردم آموخته ام . از مردانی که کنار اسکله های بندر می نشستند و موهای سر و صورت سپیدشان با سفرهای طولانی بر روی خلیج فارس چنین شده بود و درد و رنج و زورگوئیهای مأموران زمینی خودمان و شورتیهایی کشورهای شیخ نشین منطقه که بر آنان روا می شد که همه خواستهای امپریالیسم آمریکا بود ، می گفتند .

از میان دهقانانی که هنگام درو و برداشت خرمن های خود ، همه چیز بر چهره هایشان هویدا بود و از میان سخنهایشان همه ستمهای روا شده بر آنان بروز داده می شد در میان کودکان روستائی که خود تشنه زندگی آزاد و بری از حاکمیت زمینخواری و فئودالی بر جامعه شان بودند که در میانشان تمام آثار ظلم و ستم طاغوت و حاکمیت خان خانی مشاهده می شد و هر موقع از آنها می پرسیدیم کدامیک از شما حاضرید برای مبارزه با دشمن به جبهه بروید همه با چهره های بشاش می گفتند : ما ... ما ، و دیگر دیدن جوانان و نوجوانان بسیجی و پاسدار بود که می دیدم چگونه با اشتیاق برای نبرد ، سلاح بر دوش به جبهه می روند و چه رشادتهایی که بر جای نمی گذارند و چه قهرمانانی که به شهادت نمی رسند . اینان برای من استادان مبارزه و کینه و نفرت علیه امپریالیزم بودند . اما استادان مرا چه کسی معلم بود چه کسی راهبر بود ؟ قائد اعظم امام خمینی ، که چیزی ندارد در این جهان بجز ایمان ، صداقت و شهادت که در مقابل استعمار و استکبار درعنوان جوانی ((لا)) گفت و در زمانی که جسمش پیر شده بود با فکر روشن و جوان ، علی وار به استکبار و استعمار ((لا)) گفت و این برای ما ، کیش و پیشه شده است که بگوئیم ((لا لا لا)) .

مصاحبه

سقای حضرت عباس:

زمانی که جنگ شروع شد تلویزیون مرتب شور و حال رزمندگان را نشان می داد. طوری شده بود که خون مردم به جوش آمده بود و به دستور آن مرد بزرگوار حضرت امام خمینی(ره) مردم با شور و حال به جنگ می رفتند و کوتاهی نمی کردند. ابوالقاسم هم مرتب جلوی تلویزیون نشسته بود و تا این صحنه ها را می دید شروع به گریه کردن می کرد. ایشان معلم بود و در روستاهای اطراف درس می داد. تا تلویزیون تماشا می کرد و این صحنه ها را می دید به من می گفت میخواهم به جبهه بروم. ما روز که میشد صبر میکردیم تا یادش برود اما دوباره تلویزیون و صحنه های جنگ را می دید. ابوالقاسم تصمیم گرفت به جبهه برود اما دلش نمیخواست روی حرف ما نظر منفی بدهد. تا اینکه اعلام کردند معافیت های سال ۱۳۳۷ باید به جبهه ها بروند. ابوالقاسم با خوشحالی آمد و گفت: دیگر حرفی برای گفتن ندارید و من دیگر تحمل ایستادن را ندارم. تمام پیر و جوان ها دارن به جبهه می روند پس چرا من نباید بروم. ایشان در لشکر لویزان تهران مشغول خدمت شد. راننده تانکر بود و می گفت: من فقط دلم میخواهد آب به جبهه برسانم. یک روز در اهواز به ملاقاتی اورفته بودم به او گفتم چرا نمی آیی به خانه سر بزنی؟ الان چند ماه هست که به مرخصی نیامده ای گفت پدر جان من حاضر نیستم لحظه ای اینجا را ترک کنم. من خودم را سقای حضرت عباس می دانم و باید به جبهه آب برسانم. خلاصه یکبار به مرخصی آمدم. با تانکرش آمده بود. چند روزی نزد ما ماند بعد هم به جبهه برگشت. مدتی در آنجا خدمت کرد و برای دیدن ما به مرخصی آمد. بعد از اتمام مرخصی با ماشین خودم او را رساندم. موقع خدا حافظی طوری به من نگاه می کرد انگار خودش می دانست که میخواهد شهید بشود. بعد از چند روز خبر شهادتش را به ما دادند.

پدر شهید

خاطرات

تحصیلات:

ابوالقاسم تحصیلات خود را در مقطع ابتدایی و راهنمایی در شهر دیلم طی نمود. دوران دبیرستان را در شهرستان اهواز گذراند و سال ۵۶ موفق به اخذ دیپلم تجربی شد در تاریخ ۲۰/۱۱/۵۸ به صورت پیمانی به خدمت آموزش و پرورش در آمد و در روستاهای اطراف مشغول به تدریس شد و این کار را عاشقانه انجام می داد، زمانی که جبهه بود برای دانش آموزان نامه می نوشت و همیشه به یاد آنها بود ابوالقاسم به دلیل گشاده رویی و رفتار خوبی که داشت در بین مردم روستاهایی که تدریس می کرد از محبوبیتی خاص برخوردار بود او به دلیل علاقه ای که به دانش آموزان داشت آنها را با وسیله شخصی به تفریح می برد و در ایام نوروز یا سالگرد انقلاب برای آنها نامه و کارت پستال می فرستاد و در نامه ها برای آنها می نوشت: امیدهای انقلاب، امیدهای فردا می دانم که انقلاب را خیلی دوست دارید آنقدر که نمی توان حدودی برایش تعیین کرد و حاضرید برای حفظ آن و برای مبارزه با دشمنان آن با جنگ و دندان بجنگید اما الان برای شما وقت درس خواندن است. انشا الله وقتی که بزرگ شدید به جنگ دشمن خواهید رفت. ابوالقاسم فردی مؤمن و متعهد بود و متانت و تواضع عجیب در رفتار داشت، بسیار با گذشت بود همه را دوست داشت و به همه احترام می گذاشت. ابوالقاسم در مبارزات و راهپیمایی های انقلاب حضوری فعال داشت و در اوایل انقلاب نیز همراه دیگران برای حفظ امنیت شهر به گشت شبانه می رفت. با این در آن سالها متولدین ۱۳۳۷ معاف از خدمت بودند، ابوالقاسم داوطلبانه برای خدمت ثبت نام کرد. به دوستانش می گفت کار به معافی نداشته باشید. به این توجه کنید که اسلام به ما نیاز دارد. پس از تاریخ ۲۰/۵/۶۰ در جبهه و خط مقدم بود تا این که در تاریخ ۲۷/۲/۶۱ در جبهه حق علیه باطل هنگام آب رسانی به خط مقدم دعوت حق را لبیک گفت: و بر اثر اصابت انفجار ماشین به دره پرت شد و به آرزوی دیرینه خود که شهادت بود دست یافت. به یاد سقای تشنه لب کربلا این دو بیت هدیه به روح پاکش..

اندر کنار آب و لب تشنه جان دهم

رسم وفا به عالم امکان نشان دهم

کی آبروی خویش به آب راوان دهم

من آب نوشم و شه گونین تشنه لب



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران